

نقدهایی کوتاه بر داستان‌های کوتاه

اثری از:

شهر روز جانباز

این مجموعه کوچک شامل هشت نقد کوتاه است که در مورد برخی از داستان‌های کوتاه بسیار شناخته شده نوشته‌ام. سعی کرده‌ام بسیار کوتاه بنویسم تا علاوه بر در نظر گرفتن حال خواننده، زاویه دید خودم را نیز نسبت به اثر ارائه کرده باشم. همان‌طور که "رابرت فاوئر" در نقد داستان "پیرمرد بر سر پل" اثری از "همینگوی" گفته است؛ "نقد یک داستان زوایایی از آن را آشکار می‌کند که عموماً درک نشده‌اند."

این مجموعه شامل نقد داستان‌های کوتاه زیر است:

"۲۴ ساعت در خواب و بیداری" از صمد بهرنگی

"ماهی سیاه کوچولو" از صمد بهرنگی

"مردی که می‌خندد" از هاینریش بل

"استارتگاه" از خلیل رشنوی

"سگ ولگرد" از صادق هدایت

"داش آکل" از صادق هدایت

"عدل" از صادق چوبک

"قفس" از صادق چوبک

نقد داستان "۲۴ ساعت در خواب و بیداری" از صمد بهرنگی

قبل از بررسی داستان، شاید بد نباشد که بدانیم بهرنگی خودش در خانواده‌ی فقیری بزرگ شد. پدرش فروشنده دوره‌گردی است که اکثر اوقات در کنار خانواده نبوده است. سختی‌های دوران کودکی در ناخودآگاه بهرنگی ماندگار می‌شود و از او نویسنده‌ای با سبک خاص می‌سازد. یکی از سبک‌هایی که صمد برای نوشتن انتخاب می‌کند، ادبیات کودکان است که در داستان "ماهی سیاه کوچولو" آن را به اوج می‌رساند.

اثر حاضر از جمله قصه‌های صمد بهرنگی برای کودکان است که از زبان یک کودک به نام لطیف بیان شده است. لطیف به همراه پدرش به تهران آمده‌اند تا شاید فرصت‌های بیشتری برای خوب زیستن فراهم آورند. لطیف با چند پسر دیگر که از لحاظ طبقه اجتماعی مانند هم هستند، رفاقت دارد. او اگر چه با آن‌ها رفاقت دارد، اما پایبند به برخی مسایل باقی می‌ماند، مثلاً هرگز گدایی نمی‌کند. موضوع‌های محوری داستان به ترتیب اهمیت عبارتند از اختلاف طبقاتی، فقر و پدیده‌ی مهاجرت از روستا به پایتخت. نوع روایت داستان از زبان لطیف با شیونت همراه است تا جذابیت اثر برای کودکان حفظ شود. اگر چه از دید من روایت با این دقت و از زبان یک کودک کمی قابل پذیرش بودن اثر را خدشه‌دار می‌کند، اما روایت یکدست است و بزرگتر بودن افکار لطیف نسبت به سنش در مواجهه با اجتماع را کمرنگ می‌کند. همچنین توالی منطقی موضوع‌ها، صحنه‌هایی که توصیف شده (به غیر از دو یا سه جا)، شیونت‌ها و آرزوهای کودکانه و حرکت سیال زمانی و مکانی شخصیت‌ها و کارهایشان در دل داستان، سبب شده که جنبه‌ی واقع‌گرایانه اثر تقویت شود. در بخشی از داستان نیز، بهرنگی با هنرمندی از ابزار رویاء استفاده می‌کند تا بتواند تجسم همه‌ی آرزوها را در دنیایی متفاوت به کودکان نشان دهد. به عبارتی دیگر نویسنده توانسته از دو ابزار واقعیت و خیال و پیوند این دو عنصر توسط اسباب‌بازی‌ها (به خصوص شتر) به خوبی استفاده کند و فضایی جالب توجه را برای ذهن کودکان فراهم آورد. زیرا هر دوی این عناصر و نحوه‌ی ارتباطشان برای ذهن کودکان آشنا و ضروری است. داستان در ناکامی به پایان می‌رسد. لطیف در محیطی که مدام با آن در تنش است، آخرین امکان کودک بودن یعنی تخیل را به ثروت و طبقه اجتماعی بالاتر می‌بازد. دختری از طبقه اشراف، شتر را می‌خرد و او خونین و ناکام پشت سر ماشین پدر و دختر، وسط خیابان رها می‌شود. همه‌ی این تعارضات در یک واپسگرایی خاتمه می‌یابد و آن‌ها با کوله‌باری از تجربه‌های تلخ به روستای خودشان باز خواهند گشت.

نقد داستان "ماهی سیاه کوچولو" از صمد بهرنگی

تنها راه کشف محدوده ممکن از غیر ممکن، کمی پیشروی از ممکن به درون غیر ممکن است.

(آرتور سی کلارک)

رسوم، عرف، عادت‌ها و جمود فکری و اعتقادی منجر به خلق محیطی می‌شود که دگرگونه اندیشیدن را دشوار و گاهی غیر ممکن می‌کند. داستان ماهی سیاه کوچولو، روایت یک طغیان است که به‌طور سمبلیک و با وامگیری از حیوانات روایت شده است. راوی (دانای کل مطلق) از زبان یک ماهی سالخورده، داستان ماهی کوچکی را بیان می‌کند که در یک برکه کوچک و در کنار مادرش زندگی طبیعی را می‌گذراند. در وهله اول رنگ سیاه این ماهی و اینکه تنها بازمانده از میان تخم‌های زیاد است، او را به عنوان قهرمان داستان متمایز می‌کند. او که نمی‌تواند پذیرای محیط معمول باشد، باورهای مادرش را در مورد قناعت به محیط زندگی حاضر و عدم جسارت در کنجکاوای زیر سوال می‌برد. چالش‌های بنیادین درون خانواده به محیط اطراف زندگی منتقل می‌شود و ماهی‌های دیگری با عقاید متفاوت اما متضاد با تفکرات ماهی سیاه کوچولو وارد معرکه می‌شوند. ماهی سیاه که در عقیده خود برای یافتن انتهای جویبار راسخ است، با نفی، وسوسه، تشویق و حتی تهدید به مرگ روبرو می‌شود، اما عقب‌نشینی نمی‌کند. جامعه سنتی و مسخ شده تصمیم به قتل ماهی سیاه می‌گیرد، همانطور که نماد آگاهی دهنده یعنی حلزون را پیشتر به قتل رسانده‌اند. ماهی سیاه با حمایت دوستانی که حقیقت را می‌دانند اما جسارت تغییر ندارند، قادر به فرار می‌شود و قدم در مسیر خطر و اکتشاف می‌گذارد.

با اینکه پیرنگ داستان قوی و منضبط تنظیم شده است، اما ورود راوی در قالب آگاهی و دانش ماهی سیاه گاهی کمی بیش از حد است. ماهی سیاه به غیر از چند شخصیت، از بقیه شخصیت‌ها آگاهی کامل دارد، مثل آهو، گوسفند، چوپان و غیره. گاهی نیز روایت شتابزده و سطحی است. به‌طور مثال ملاقات و گفتگوی ماه با ماهی سیاه کوچولو. آن‌چه که در این داستان روایت نشده و اگر مطرح می‌شد با واقعیات سازگارتر می‌بود، عدم وجود هیچ‌گونه تردیدی در این ماهی کوچک است. اگر در اوج یکی از مشکلاتش و یا مواجهه با خطری سهمگین، دچار این تردید می‌شد که آیا زندگی بدون دغدغه در کنار مادر و در همان برکه کوچک بهتر بود یا خیر، واقع‌گرایی این فرم سمبلیک افزوده می‌شد.

با این حال، سیر منطقی رویدادها به خوبی تنظیم شده و تا حدی بالش روحی شخصیت ماهی کوچک در مواجهه او با خطرناک‌ترین دشمن ماهی‌هایی که آزاد در دریا زندگی می‌کنند، یعنی مرغ ماهی‌خوار، قابل مشاهده است. او به این دیدگاه رسیده است که چگونه مردن مهم‌تر از چه‌وقت مردن است.

از دیگر نکاتی که در این داستان قابل توجه است، نحوه خاتمه آن می‌باشد. از سه منظر ساختار پایانی قابل توجه است، اول اینکه سرنوشت ماهی سیاه کوچولو نامعین رقم می‌خورد و خواننده در حالت تعلیق باقی می‌ماند. دوم، فضایی رقم خورده که در آن داستان ماهی سیاه بیان می‌شود و جامعه حاضر گویا نسبت به این روشنگری واکنشی نشان نمی‌دهد. این ممکن است ماحصل حرکت همان ماهی سیاه باشد که دوستانش را متحول کرده و امروزه این دوستان شالوده اجتماع را تشکیل می‌دهند. سوم اینکه، میل به آگاهی، دانستن و ساختار شکنی هرگز نمی‌میرد، حتی اگر تنها یک ماهی از دوازده‌هزار ماهی بخواهد محدوده ممکن را برای کشف محدوده غیر ممکن رها سازد.

نقد داستان "مردی که می‌خندد" از هاینریش بل

داستان حاضر حکایت مردی است که شغلی عجیب دارد. شغل او خندیدن است و در پذیرش درونی این موضوع دچار تردید است. از طرفی به عنوان کسب و کار و منبع درآمد آن را خوب توصیف می‌کند و در همان زمان به خاطر پاسخ‌گویی به دیگران و اثراتی که در زندگی شخصیش گذاشته است زبان شکوه می‌گشاید. به نظر می‌رسد داستان حاضر با سبک تک‌گویی درونی نوشته شده، هرچند گه‌گاه به سیال ذهن هم نزدیک می‌شود. با توجه به حجم کم داستان، زمینه‌های متفاوتی بیان شده‌اند و خنده را وسیله‌ای برای حرکت کردن در طول تاریخ، میان افراد، مشاغل و مناسک اجتماعی قرار داده است.

از جهاتی داستان حاضر مرا به یاد داستانی با همین نام از همین‌گویی می‌اندازد که خنده را بر روی صورت شخص جراحی کرده بودند. لذا او ناگزیر به پذیرش این ویژگی شده و در این پذیرش دچار مسخ و انزوا می‌شود. اما شخصیت این داستان، در دنیایش (گویا مدرن) این مسئله را به عنوان شغل اجتماعی پذیرفته است اما یارای مقابله با عواقب ناشی از این پذیرش را ندارد. کار تا بدانجا پیش می‌رود که او نیز مسخ می‌شود و نمی‌تواند خنده‌ی واقعی خویش را به یاد بیاورد. او در میان خنده‌های بیشمار گم شده است.

یکی از ظریف‌ترین راه‌های بیان احساس، خندیدن است. او که خنده برای او تبدیل به عملی تکنیکی شده، این موهبت را برای ابراز احساسات و سرور به همسرش از دست می‌دهد. لذا زندگی آن‌ها با تراژدی صورت‌های بی‌لبخند، بی‌احساس جلوه می‌کند. شاید نویسنده معتقد بوده است که خواستگاه‌های اجتماعی و شغل و اعتبار، قادر به دگرگون کردن بنیادی‌ترین رفتارهای احساسی هستند و انسان قادر نیست این گذار و دگردیسی را (حتی اگر تشخیص دهد) متوقف کند. لذا با آن خو می‌گیرد و شکل زندگی را حتی در خصوصی‌ترین حالت‌هایش تغییر می‌دهد.

نقد داستان "استارتگاه" از خلیل رشنوی

داستان استارتگاه شامل سیزده متن است که در قالب انشاء نوشته شده‌اند. هر کدام از این متن‌ها نماینده سبکی از زندگی در جامعه است که اگر چه گاهی با زبان کودکانه نوشته شده‌اند، اما اصل واقع‌گرایی را حفظ نموده‌اند. نویسنده با بکارگیری زبان کودکانه و ارتباط بی‌واسطه آن با بیان حقیقت، نقدی تند به جامعه غیر یکدست و بیمار وارد می‌کند. وجود فساد و فحشای پذیرفته شده، عدم پاسخ‌گویی، کسب ثروت بدون معیارهای صحیح اقتصادی و ارزشی، تزویر ناشی از قدرت و سیاست و چندین و چند ضد ارزش اجتماعی دیگر، به خوبی و با سادگی هر چه تمام‌تر مطرح شده‌اند.

زبان انشای کودکان با نوع خانواده‌ای که در آن پرورش یافته‌اند همخوانی دارد. اگر چه حرکت زمانی و تصویرسازی در داستان ضعیف است، اما پیرنگ قوی و پرداختن به مسایل چالش برانگیز اجتماعی و ارزشی جذابیت داستان را حفظ نموده‌اند. نویسنده با هوشمندی فضای غیر نقدپذیر جامعه را با زندانی کردن یک استاد دانشگاه که پدر یکی از کودکان انشاء نویس است، نشان می‌دهد. اما در قالب همین دیالوگ، امید به اصلاح را نیز از بین نمی‌برد.

در انتها باید بگویم؛ ظرافت در پیکربندی داستان سبب شده که اگر چه نویسنده به عمیق‌ترین مسایل اجتماعی پرداخته، اما اثر او بوی شعار زدگی به خود نگرفته است.

نقد داستان "سگ ولگرد" از صادق هدایت

داستان حاضر یکی دیگر از شاهکارهای صادق هدایت است. او زندگی سگی را دست‌مایه قرار می‌دهد تا عمیق‌ترین احساسات انسانی را با ساده‌ترین سوالات فلسفی به چالش بکشد. هدایت شیوه دانای کل مطلق را برای روایت انتخاب می‌کند و به این وسیله اجازه می‌یابد تا پنهانی‌ترین احساسات و افکار یک سگ را به تصویر بکشد. سگی که از نژاد اسکاتلندی است (غریبه با فرهنگ انسانی ایران) و در بستری آکنده از رفاه و وابستگی رشد کرده، به واسطه پرداختن به میل جنسی و تسلیم شدن به آن، در میان انبوهی از عناصر نامتجانس گم می‌شود. اکنون او برای برطرف کردن امیال غریزی (همانند گرسنگی) و اکتسابی (همانند میل به نوازش) تلاش می‌کند، اما محیط او پذیرای یک سگ ولگرد نیست، چون ولگرد بودن عاملی است برای پررنگ شدن نجاستش. داستان سرشار از توصیفات هنرمندانه است. جایی که هدایت از شیربرنج ابزاری می‌سازد تا عمیق‌ترین خاطرات این موجود فراموش شده را به تصویر بکشد، خواننده را همپای سگ ولگرد به سوگواری وا می‌دارد. در میان محیط سخت و ناپذیرا، آزادی این موجود تبدیل به عاملی برای مرگ تدریجی‌اش می‌شود. حسرت‌ها، محرومیت‌ها، دردها و ناامیدی بهایی است که او برای یک لحظه خودسری‌اش می‌پردازد. گرچه خودسری او نیز آزادی نیست و برخاسته از تمایلاتی است که ذاتا در او تعبیه شده است. آیا هدایت می‌خواهد تاکید کند که انسان اسیر جبر امیال است و گریز از سرنوشت شوم به واسطه ناگزیر بودن از تن دادن به این امیال، غیر ممکن؟

سگ ولگرد ذاتا ولگرد نیست. سرگشته است، گیج و گنگ و اسیر در محیطی نامانوس که به واسطه زندگی گذشته‌اش آن را درک نمی‌کند. او فراموش شده است، حتی از طرف صاحبش. در صحنه نهایی داستان، سگ که از همه چیز به ستوه آمده، کورسویی از امید می‌یابد. کسی هست که همه آنچه را که از آن محروم بوده (نوازش، غذای بدون مشتش و لگد، همراهی کردن)، به او می‌دهد. این بار جای تردید نیست، یا همه چیز و یا هیچ چیز. سگ ولگرد می‌دود، از میدان رنج و آزار ورامین می‌گریزد و داستان نوازشگر غریبه را دنبال می‌کند. اما او دیگر آن سگ قدیم نیست که با ساختارشکنی، شور جنسی را دنبال کرد و بدست آورد. این یک پایان غم انگیز برای اوست:

سگ ولگرد میان زندگی پست (در میدان ورامین) و امید گریزان (ماشین در حال دور شدن غریبه) تسلیم می‌شود.

نقد داستان "داش آکل" از صادق هدایت

اثر حاضر یکی از شناخته شده‌ترین داستان‌های کوتاه صادق هدایت است که معرف سبک و قلم منحصر به فرد او نیز هست. داستان در شیراز اتفاق می‌افتد. شهری که سمبل عیش و عشرت و عشق است. قهرمان داستان، داش آکل، از همان ابتدا توسط درگیری عوامل محیطی با ضد قهرمان، کاکا رستم، توصیف و متمایز می‌شود. محیط قهوه‌خانه، شستن استکان‌ها، جام برنجی، اشخاص و بسیاری از جزئیات متفاوت کلامی و شخصیتی، چنان تصویر قدرتمندی از محیط فعل و انفعال داستان خلق می‌کنند که گویا همه ماجرا به شکل یک نمایش زنده در ذهن در حال اجراست. در واقع در همان چند سطر اول، خواننده در می‌یابد که داش آکل سمبل یک پهلوان آزاد و جوانمرد است که چندان به امور اعتباری پایبند نیست. شخصیت پردازی‌ها به گونه‌ای انجام شده که تمامی عوامل داستان (حتی ضد قهرمان)، در خدمت تبیین ممتاز بودن داش آکل قرار می‌گیرند.

زبان داستان بسیار هوشمندانه از سوی راوی دانای کل کنترل می‌شود و کاملاً با شخصیت‌ها و بستر فرهنگی و تاریخی وقوع ماجرا همخوانی دارد. دینامیک بودن روایت و حرکت آن در طول زمان با کمترین مقدار جمله‌پردازی از دیگر ویژگی‌های ممتاز این داستان است. شروع، گسترش، اوج و پایان به بهترین شکل تنظیم و چیده شده‌اند.

در قسمت میانی داستان و پس از پذیرش مسئولیت (وکیل و وصی شدن حاجی صمد)، داش آکل توسط چهار عامل تحت فشار قرار می‌گیرد:

(۱) مسئولیت اجتماعی (در تقابل با آزادزیستی او)،

(۲) دگرگونی درونی و رعایت چارچوب‌ها در مواجهه با عشق

(۳) محیط بیرونی شامل ضد قهرمان و آخوندها (هر کدام با نیت منحصر به خودشان)

(۴) کم‌رنگ شدن نقش پر رنگ او به عنوان پهلوان اول بودن

همه این عوامل منجر به دگرگونی خفیفی در شخصیت داش آکل می‌شوند، اما پویایی داستان را کاملاً حفظ می‌کنند. داش آکل موفق می‌شود عوامل (۱) و (۳) را به کمال کنترل و مهار کند. اما پس از ورود خاستگار برای مرجان، فشار عامل (۲) به حدی افزایش می‌یابد که امید او را از بین می‌برد. حتی همان کورسوئی از امید که به عنوان سرپرست و حامی مرجان و خانواده‌اش در او وجود داشت. شکستی که حس می‌کند او را به سمت مهم‌ترین عاملی که در درونش کم‌رنگ شده بود، یعنی عامل (۴)، سوق می‌دهد.

او که دیگر از درون مانند سابق استوار نیست و از بیرون به واسطه مشروب مست و ناهشیار است، به منزلگاه معرف ابهتش برمی‌گردد. اما آنجا صحنه نهایی در هم شکستن قهرمان داستان است.

در انتها، برخی از سوال‌هایی که به‌جا می‌مانند و حکایت از تاثیر شگرف داستان دارند عبارتند از:

آیا داش آکل باید عاشق می‌شد؟ آیا نباید قهرمانانه عشق را با درهم شکستن ساختارها ابراز می‌کرد؟ آیا یک قهرمان برای قهرمان ماندن می‌تواند خود را قربانی کند؟

نقد داستان "عدل" از صادق چوبک

داستان با توصیف حادثه‌ای ناگوار که برای یک اسب اتفاق افتاده، آغاز می‌شود. در چند سطر اول داستان، نویسنده با چیره‌دستی و به‌طور دقیق خواننده را با تمام جزئیات دردناک شرایط حیوان آشنا می‌کند. سپس راوی که با کمک زاویه سوم شخص دوربینی یا نمایشی ملاحظه را روایت می‌کند، حادثه مرکزی را ثابت نگه داشته و محیط پیرامون را به‌صورت دینامیک توصیف می‌کند. نحوه توصیف بسیار موجز و با جزئیات است به‌طوری‌که در عین تصویرسازی کامل، بار اضافی به ذهن تحمیل نمی‌کند. موضوع داستان، احساسات، قضاوت‌ها و تصمیم‌گیری‌های انسان‌ها در مواجهه با دردهای یک جاندار (اسب) است. هر بیننده‌ای، متناسب با قضاوتی که در مورد صحنه دارد، دیدگاهی ارایه می‌کند. دیدگاه‌های گوناگون به زیبایی و از زبان افراد متفاوتی که به درستی انتخاب شده‌اند، تنظیم شده‌اند. فضای رویداد و زمان داستان محدود است و بالنتیجه داستان باید در حداقل سطور نوشته می‌شد. صحنه نهایی داستان مهر تاییدی است بر این موضوع که اصل ماجرا، یعنی میل واقعی برای نجات اسب، در گفتمان پیرامون موضوع حادثه به حاشیه رفته است. شاید خود اسب نیز از این موضوع متحیر مانده بود و یا اینکه تسلیم شدن را پذیرفت. داستان در سه بخش تنظیم شده که خود این مطلب نیز موید کمرنگ شدن اراده نجات اسب است. داستان با توصیف شرایط نابهنجار اسب شروع می‌شود، در بخش دوم، مجموعه‌ای از اظهار نظرها مطرح می‌شود که از میل به نجات به حوادث حاشیه‌ای می‌رسند. در بخش پایانی، همه چیز که موید انسانی بودن محیط هستند حذف می‌شوند و اسب می‌ماند با شرایط جانکاه و طاقت‌فرسایش.

نقد داستان "قفس" از صادق چوبک

داستان حاضر صحنه‌ای را به تصویر می‌کشد که عموماً برای ما بی اهمیت است و ساده از کنار آن می‌گذریم. تعدادی مرغ و خروس که در شرایطی اسفبار و درون قفس چپانده شده‌اند و سرنوشت محتوم آن‌ها، دست و پا زدن در فضله‌ها و گنداب‌های خودشان است که به مرگ توسط صاحبشان منتهی می‌شود. داستان با زاویه دید اول شخص مفرد روایت می‌شود و کشش در آن به واسطه بدیع و بکر بودن انتخاب موضوع و همزادپنداری با این حیوانات به واسطه اسارت و زندگی ناخوشایند، به خوبی ایجاد شده است. به همین واسطه خواننده از خود می‌پرسد، سرنوشت چنین موجوداتی چگونه رقم می‌خورد و چه حوادثی ممکن است فضایی دگرگونه را برای این حیوانات رقم بزند؟ لذا خواننده داستان را تا پایان دنبال می‌کند، گرچه ممکن است جواب مشخصی نیابد. داستان تقریباً یکدست نوشته شده، یک مسیر خطی را طی می‌کند و در عین ایجاز، صحنه‌ها بسیار با ظرافت و با جزئیات کامل بیان شده‌اند. اگر چه بکار بردن برخی توصیف‌ها همانند؛ "سرهايشان را به نشان سپاس بالا می‌کردند و به سقف دروغ و شوخگن و مسخره قفس می‌نگریستند..." کمی از بی‌پیرایگی داستان کاسته و از یکنواختی زندگی حیوان‌گونه روایت که در سرتاسر اثر حفظ شده، کاسته است. از دید من، قسمت اوج اثر، پاراگراف قبل از پاراگراف نهایی، توصیف صحنه جفت‌گیری خروس و مرغ در گنداب فضله‌هاست که سوال‌های زیادی را در ذهن ایجاد می‌کند و به عقیده من یک تعلیق فوق‌العاده ایجاد می‌کند. در پایان داستان، نویسنده با زبردستی هر آمیدی برای بقا و زیست را از بین می‌برد. دست چرکین شوم، تخمی را که مرغ می‌گذارد در اولین فرصت می‌بلعد و خواننده در می‌یابد که سرنوشت این موجودات به مرگی پست و بی‌ارزش ختم خواهد شد، چون قرار نیست جوجه‌ای متولد شود.